

وزارت علوم، تحقیقات و فناوری



موسسه پژوهش برنامه‌ریزی آموزشی عالی

گزارش علمی – تخصصی جامعه یاد گیرنده و برنامه درسی

حمید جاودانی
استادیار گروه مطالعات مدیریت

خرداد ماه ۱۳۸۹

بسمه تعالی

مصاحبه ۱- جناب آقای دکتر جاودانی

مصاحبه کننده: صدیقه کریمی، دانشجوی دکترای دانشکده علوم تربیتی و روانشناسی دانشگاه اصفهان

جامعه یادگیرنده و برنامه درسی

تاریخ: ۸۹/۳/۱

مدت زمان: ۱ ساعت و ۴۰ دقیقه.

سؤال یک- در سالهای اخیر چند نوع جامعه آرمانی معرفی شده است مثل جامعه اطلاعات، جامعه دانش، جامعه یادگیری و در کشور ما جامعه دانایی محور. برخی از سازمانها و افراد مثل یونسکو معتقدند علی رغم تفاوتها میان آنها یک ارتباط درونی وجود دارد. از این رو گمان می رود، برای تحقق جامعه دانایی محور که در سند چشم انداز بیست ساله آمده است، جامعه ما باید به یک جامعه یادگیری تبدیل شود. از این رو سؤال اول ما این است که متناسب با شرایط اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و... ایران، این جامعه چه ویژگی هایی دارد و مفهوم جامعه یادگیری چیست؟

پاسخ: اولاً من به شما تبریک می گویم که موضوع حساس و خیلی خوبی را انتخاب کردید. واقعیت این است که دریابیم جامعه اطلاعاتی چیست، جامعه دانش چیست و چه ویژگی هایی دارند؟ و اینکه آیا اینها یکی هستند یا مفاهیم مختلفی هستند. لازم است آنها را یکی یکی به طور مبسوط بحث می کنیم. اما حالا موضوع این است که دست یافتن به توسعه به مفهوم واقعی اش چیست؟ چون توسعه با الگوی رشدی که جهان سرمایه داری دنبال می کند منجر به یک جامعه ایده آل نمی شود، بنابراین، آنها آمده اند و بحث را عوض کرده اند و آورده اند روی توسعه پایدار و این مسایل را دنبال می کنند که با آن توسعه ای که در سه پل چهار و یا حتی پنج یا شش دهه پیش رایج بود بسیار متفاوت است. هم مفاهیم و هم عملکردها و هم نقش جوامع و مسایل مختلف به ویژه نهادهای تولید دانش که اینها نقش اساسی پیدا کرده اند و همین ها را بعد به عنوان به Learning Society یا Knowledge Society یا مفاهیم شبیه به این مطرح کرده اند. این است که موضوعتان خیلی خوب است امیدوارم موفق باشید.

اما از این مسایلی که شما مطرح کردید، چند تا ریز سؤال می شود استخراج کرد، اینکه در کارهایی که انجام دادیم آیا واکنشی عمل کرده ایم یا نه، یک سؤال است. شما از توسعه آموزش عالی در اینجا اسم بردید که من متأسفانه باید بگویم که ما توسعه آموزش عالی نداشتیم. آنچه که در ایران اتفاق افتاده در دهه اخیر، گسترش آموزش عالی است چون توسعه باید توأم با مفاهیم و مضامین معینی باشد که ما به دنبالش هستیم و بر مبنای آن همانطور که شما گفتید باید فراکنشی عمل کنیم و با آینده اندیشی برویم سراغش. این چیزی که ما انجام دادیم فقط گسترش فرصتهای دستیابی به آموزش عالی است و این گسترش می تواند آثار سوء داشته باشد و این آثار سوءش گاهی از آثار بهینه اش می تواند بیشتر باشد. البته این در جای خودش نیاز به مطالعات عمیق تر دارد و من فقط به صورت نظری خدمت شما عرض می کنم.

بحث جامعه یادگیری، باز هم این یادگیری چون خودش اسم است. بهتر است یادگیرنده باشد یعنی Learning Society، چون یادگیری مبهم است، و مشخص نیست که چه کسی باید یاد بگیرد، چون جامعه یادگیری، جامعه ای است که همه ی افراد و اعضایش یعنی مردم و هم نهادهایی که در آن است باید

یک حالت یادگیرنده داشته باشند و این را باید ببینند چون باید یک قدری فضای بحث را بازتر کنم، شما باید جامعه اطلاعات، جامعه دانش، جامعه دانش محور و جامعه یادگیرنده را تعریف کنید. آخرین مطالعه ای که من خودم انجام دادم، میان جامعه اطلاعات و جامعه دانش، تفاوت زیاد، از زمین تا آسمان هست. یعنی اگر شما بخواهید تعریف کنید، می توانیم بگوییم جامعه اطلاعات جامعه ای است که اندیشه های نئولیبرال به دنبالش هستند که ایجاد کنند و این بیشتر بر اساس الگوی رشد پیگیری می شود و اساساً دانشگاه در جامعه ی اطلاعات بنگاه دانش است، یعنی یک حالت تجاری دارد، یعنی دانش یک کالا می شود مثل سایر کالاها یا حتی اگر خدمات ارائه دهد، خدمات یک نوع داد و ستد است یعنی مشتری محور است.

در جامعه اطلاعات، مثلاً استاد دانشگاه یک مقاطعه کار است. یک کسی که به خرید و فروش دانش می پردازد و دانشجوی هم به همین تربیت مشتری است و مسایل دیگر. جامعه اطلاعات با جامعه دانش از زمین تا آسمان با هم تفاوت دارند یعنی دو تا پارادایم کاملاً متفاوت هستند. اما جامعه دانش درست عکس این است. یعنی براساس هم کنشی اجتماعی شکل می گیرد. بر تکرر، تنوع و تفکر نقادی و مسایلی از این قبیل مبتنی است. یعنی تاکید در جامعه اطلاعات بیشتر بر استاندارد سازی و یکسان سازی است. می خواهند همه در یک حد باشند، همه به دانشگاه بیایند و در یک حد دانش کسب کنند. و به تکرر و تنوع و دگر اندیشی و تفکر نقاد بها نمی دهند. بیشتر هم در ارتباط با صنعت و بازار است. اما در ارتباط با جامعه دانش، درست عکس این است یعنی جامعه دانش بر این اساس است که، اساس زندگی ما بر این است که جوامع بشری بفهمند که سرنوشتشان چیست؟ همه ی ما بر روی سکان یک کشتی هستیم و اگر آسیبی بر این زیست کره برسد. آسیبش به همه ما می رسد و دودش به چشم همه ی ما خواهد رفت. در نتیجه مبنا را می گذارند بر هم کنشی اجتماعی و بر آن تأکید می کنند. آن کنش، کنش ابزاری است. اما جامعه دانش بر هم کنشی اجتماعی پا فشاری میکند. یعنی تعامل میان جوامع و حتی آحاد جامعه بشری که به وسیله ارتباطات نوین، این تعاملات به نوعی امکان پذیر شده است. در نتیجه جامعه اطلاعات و جامعه دانش، دو پارادایم کاملاً متفاوت هستند. بر این مبنا، جامعه یادگیرنده هم به همین شکل خواهد بود، یعنی شما جامعه یادگیرنده را اگر بر مبنای جامعه دانش بخواهید تفسیر و معنا کنید، یک مفهوم دارد، یعنی شما بیشتر به دنبال این خواهید رفت که تنوع در جامعه بشری زیاد شود و همدیگر را بپذیرند و همدیگر را بفهمند.

جامعه یادگیرنده بر اساس این دو پارادایم مفهومی و اگر است و همگرا نیست. اگر چه هر دو از یک مفهوم یعنی "یادگیری" استفاده میکنند اما در عرصه کنش دو مسیر ناهمگرا می پیمایند. بر مبنای جامعه اطلاعاتی، یادگیری، تا حد مهارت آموزی و فن سالاری فرو کاسته می شود (Training). اما در پارادایم جامعه دانش بر اندیشه، فهم جهان و بر مبنای این فهم بر همکنشی اجتماعی در عرصه جامعه بشری پافشاری میشود. و اینها همان چیزهایی است که از همان ابتدا از دانشگاه آن انتظار می رفت (Education). چون از دانشگاه نباید صرفاً انتظار فن سالاری داشته باشیم. بحث اساسی اش این است که ما باید یک شهروند متعهد، شهروندی که نسبت به جامعه اش تعهد احساس می کند، نسبت به آن مشارکت می کند و در پیشرفت آن مداخله می کند پرورش دهیم. جامعه یادگیرنده مبتنی بر جامعه اطلاعاتی، به تربیت انسان ماهر می اندیشد. اما در جامعه دانش به انسان آگاه میاندیشند. یعنی شهروندی جهانی، سایر جوامع را بفهمد، بتواند در کشان کند، بتواند از آنها یاد بگیرد و تنوع و تکرر افزایش را افزایش دهد. اما در جامعه اطلاعاتی که

بر فنی گرایی جبری پافشاری میشود به پیامدهای بعدی بی توجهی می شود - مثلاً شما یک موبایل درست کردید و می خواهید موبایلی درست کنید که امکانات آن بیشتر باشد، اما اینکه آیا این موبایل چه تأثیرات سوء بر افراد می گذارد، مثلاً چقدر ارتباطات رو در روی افراد را کم می کند و چقدر باعث می شود این نیاز بشری، نیاز به اینکه همدیگر را ببینند و با هم تعامل داشته باشند، از همدیگر لذت ببرند و از همدیگر چیز یاد بگیرند اینها در آن جامعه از بین می رود و همه اش هم به این صورت است که مثلاً یک ماشین باید چیزی را تولید کند. دانشگاه در جامعه اطلاعاتی این است و متأسفانه حتی در سطح کنفرانس جهانی سران حاضر نشدند این جامعه را به عنوان جامعه دانش اسم گذاری کنند و آخرین نامی که بر آن گذاشتند جامعه اطلاعاتی بود. دلیل آن هم همین است که اطلاعات زمانی می تواند کارآمد باشد که به دانش تبدیل شود و در زندگی انسانها تأثیر بگذارد. خود اطلاعات به درد چیزی نمی خورد یعنی اطلاعات مواد خالی است که شما در اختیار دارید، نوع پردازش اطلاعات است که مهم است. مثلاً شما همین موبایل را می خواهید در جامعه گسترش دهید، آیا با توجه به آثار زیانبارش، حالا غیر از بحث تعاملاتش، آثار زیان بارش مثل آثار بهداشتی آن، چه تأثیری بر جسم (فیزیک) ما می گذارد، چه تأثیری بر ذهن ما می گذارد، همان امواجی که مسایل آن را شنیده اید. بنابراین لازم است میان این دو مفهوم- یعنی جامعه یادگیرنده در دو پارادایم کاملاً واگرا تفاوت قائل شد. جامعه دانایی محور را هم بگویم، جامعه دانایی محور متأسفانه در جامعه ما، این مفاهیم خوب درک و هضم نمی شود. جامعه دانایی محور که در برنامه چهارم به آن اشاره شد ترجمه غلطی از Knowledge society است. همان جامعه دانش است. اما متأسفانه مترجم در آنجا، چون دانش به معنای یاد گرفتن و یاد دادن و غیره هم هست، این را برداشتند و اینطور ترجمه کردند و بعد هم حتی باز تابش در برنامه چهارم این بود که فکر می کردند مسایل باید بر حسب دانایی باشد. خوب این که باید باشد، اصلاً بدون دانایی نمی شود برنامه طرح ریزی کرد و نمی شود کاری کرد. بحث این است که عنصر و عامل اساسی ارزش آفرینی در جامعه چیست. در پارادایم جامعه دانش، دانش، عاملی است که ارزش را در جامعه ایجاد می کند. ارزش هم صرفاً ارزش مادی نیست، چون همین افراد در جامعه اطلاعات می گویند که اطلاعات مازاد تجاری ایجاد می کند، اما در جامعه دانش بحث این نیست، اطلاعات ارزش آفرین است، ارزشها بیشترش ارزشهای انسانی و اخلاقی است تا مسایل تجاری و فنی. پس آن دانایی محور، یک ترجمه غلطی از این بود، البته این نظر من است.

حالا می رسیم به این که جامعه یادگیرنده چیست؟ از اولین کسانی که در این زمینه تحقیق کردند و مفهوم سازی کردند؟ پیترو سنج است. ایشان می گوید که جامعه یادگیرنده یا به قول ایشان سازمان یادگیرنده محلی است که در آن افراد برای دستیابی به نتایج مورد علاقه خود (ببینید اینجا بحث «خود» مطرح می شود نه مورد علاقه ی بازار، نه مورد علاقه دیگران، خود که عنصری از جامعه است) به گسترش توانمندیهای خود می پردازند. جایی که سر مشق های نوین و گسترده اندیشیدن پرورش داده می شود. ببینید باز، پس یکی «خود» بود که یعنی نوع بشر و یکی هم گسترش اندیشه است نه گسترش فن سالاری و نه گسترش مالی. جایی که تمایلات جمعی آزادانه بیان می شود و جایی که افراد همواره یاد می گیرند که چگونه یاد بگیرند. چون اساساً در سیستم جامعه اطلاعاتی یاد گرفتن (Learning) را به شما یاد نمی دهند. یاد دادن محور آموزش است (Teaching). بر مبنای این رویکرد دانش را یک ماده ای می دانند که قابل انباشت است

و ذهن بشر را مثل یک قفسه می دانند. در نتیجه آنجا اصلاً مفهوم پردازی شان از دانش و حتی از یادگیری متفاوت است، چون ذهن ما را چیزی مثل کامپیوتر می دانند که می شود یک سری ماده را در آن فایل فایل یا طبقه بندی کرد. در صورتی که در جامعه دانش، اساساً دانش را یک فرآیند می دانند نه یک ماده، در نتیجه، چیزی که شما در جامعه یادگیری لازم است یاد بگیرید، این است که یاد بگیرید چگونه یاد بگیرید. این بحثی است که یونسکو هم به شکلی این مسایل را مطرح کرد، بعد سنج در مفهوم سازی خود پنج محور اساسی باز می شناسد.

در یک جامعه یاد گیرنده یا سازمان یاد گیرنده، این پنج تا عوامل مهم هستند: مهارت فردی، بینش مشترک، بحث اینجا این است که ببینید اول بحث در مورد فرد است و بعد بینش مشترک مطرح می شود. یعنی اینکه ما بتوانیم نتایج یافته هایمان را باهم در میان بگذاریم (Share کنیم). و اگر این قابل Share نباشد یعنی ما نتوانیم آنها را به اشتراک بگذاریم، یعنی نتوانیم عقاید و نظراتمان و دانشمان را به اشتراک بگذاریم، این دانش، دردی از جامعه ما نمی تواند بگشاید. بعد الگوهای ذهنی است که باز هم در مورد جامعه اطلاعات و جامعه دانش این را گفتم که جامعه اطلاعات فن-جبر سالارانه است و جامعه دانش بر مبنای هم کنشی اجتماعی است. پس این الگوی ذهنی که باید شکل بگیرد می تواند در دو پارادایم دو مفهوم کاملاً متفاوت باشد. بعد یادگیری گروهی است. یادگیری گروهی اساساً بر اساس جامعه دانش شکل می گیرد چون اتفاقاً در جامعه اطلاعات خیلی به گروه اهمیت نمی دهند چون فردی می آید و رشدی می کند و به یک سطحی می رسد، اما در اینجا می گویند اساساً یادگیری بر اساس یک بینش و یادگیری مشترک بروز می کند که هم اثربخش تر است و هم می تواند بینش ها را با گرایشهای مختلف همگرا کند و بشریت را به یک مواضع نسبتاً مشترک برساند. آخری هم سیستمهای اندیشیدن است. اینها عواملی بود که پیتز سنج برای جامعه یادگیری یا یادگیرنده ارائه داده است. قبلاً گفتم که جامعه یادگیرنده اساساً چگونه می تواند مفهوم سازی شود.

سؤال دوم: برای اینکه چنین جامعه ای تحقق پیدا کند، نقش و رسالت آموزش عالی چیست؟ پاسخ: ببینید، اساساً من دانشگاه را به عنوان پدیده ای که یک جامعه خاص آن را ایجاد کرده باشد نمی دانم. چون ماهیت علم، این طور است. علم یک ماهیت فراگیر یا Universal دارد و یک جامعه خاص نمی تواند به تنهایی تولید کننده علم باشد. شما الآن، در تاریخ علم بشر یا فلسفه علم نگاه کنید، حتی تئوریهای تاریخ علم را نگاه کنید، می بینید که بخشی از آن در غرب است و بخشی از آن در شرق شکل گرفته است. خود ایران در دیرینه اش نقش مؤثری در تولید دانش بشری داشته است. از دانشگاه جندی شاپور، بگیرید تا نظامیه بغداد و بعد، نقش مؤثری داشته که غربیها هم به مراتب این نقش را همیشه بر آن تأکید کرده اند. این طور نیست که بگوییم ایرانیها در آن نقشی نداشته اند. به همین دلیل مهم است که دانش را یک کالای عمومی جهانی تلقی کنیم و تولید آن هم بر اساس "هم اندیشی جهانی" است. در نتیجه شما اگر بخواهید نقش آنرا بدانید، از ابتدایی که دانشگاه در مفهوم مدرنش در سده ۱۳ شکل گرفت، با این هدف شکل گرفت که باید در جستجوی حقیقت باشد. منتها چون در آن وقت دانشگاه زیر سیطره کلیسا بود، حقیقت، حقیقت ماورای طبیعی یا ماورای فیزیک محدود به دانش کلیسا بود. اما به مرور زمان که دانش بشری توسعه یافت، به این نتیجه رسیدند که حقیقت در هر زمینه ای می تواند باشد چه فیزیکی و چه ماورای فیزیکی. در نتیجه نقش اصلی دانشگاه، جستجوی حقیقت است دستیابی به حقیقت که ایده آل است - یعنی Finding the

truth . شما اگر به تاریخ نگاه کنید حتی در ماقبل این قرن ۱۳، هم نهادهای تولید دانش دنبال حقیقت بودند: اینکه بشر چیست؟ از کجاست؟ و حتی اگر در یونان باستان هم نگاه کنید، می بینید که می خواهند بدانند بشر چیست؟ از کجا آمده؟ به کجا می رود؟ چه کار می خواهد بکند؟ در این محور ها و براساس این دانش، وسایلی برای زندگی ایجاد می کردند. پس اگر می توانیم بگوئیم نقش دانشگاه همچنان جستجوی حقیقت است، برای اینکه بحث را دقیقتر و عینی تر کنم، بد نیست به یکی از مطالعات اخیرم اشاره کنم: من اخیراً یک مطالعه ای انجام دادم در مورد دانشگاههای برتر دنیا یعنی بر اساس یکی از ارزیابیهای که شده بود ده دانشگاه اول دنیا را نگاه کردم تا ببینم که بیانیه مأموریت آنها چه تغییری کرده است. چون الان برخی بر این باورند که بدلیل شکل گیری جامعه اطلاعات، اهداف و کار ویژه های دانشگاه ها نیز باید تغییر یابند و نقش های جدیدی را بپذیرند: تجاری بشوند، کار آفرین بشوند و غیره. حالا این بحثها، مفاهیم خطرناکی می توانند باشند، چون دو سوپیه هستند، این ده دانشگاه را من نگاه کردم، نقش اولشان راهمچنان جستجوی حقیقت می دانستند و کمک و یا خدمت به جامعه بشری، نه حتی جامعه محدود خودشان. جالب این جاست که برخی از این دانشگاههای مورد دانشگاههای خصوصی بودند. مانند ام. آی. تی. و اکثرشان هم Land grant بودند، که به اعتباری باید بیشتر به مسائل بومی خود می پرداختند. اما در عین حال، وقتی که بیانیه مأموریت شان را می نویسند، بحث شان همچنان جستجوی حقیقت، تفکر نقاد و خلاق، دگر اندیشی است و در خدمت به جامعه بشری. اینها نکاتی است که از توی اینها من در تحلیل محتوایشان استخراج کردم. این دانشگاهها که همه شان در جامعه سرمایه داری زندگی می کنند یعنی جامعه آمریکا، اما همچنان به دنبال حقیقت بودن را به عنوان رسالت اولیه شان و بعد تربیت شهروند جهانی را دارند. یعنی این بحث دوم که در عصر جهانی شدن تغییری که کرده قبلاً عرصه محلی و ملی بود اما حالا برده اند در عرصه جهانی و سعی می شود حتی دانشجو فقط از یک کشور یا حتی یک فاره نگیرند. یعنی یکی از معیارهای که برای طبقه بندی (Ranking) تعیین کرده اند بین المللی بودن دانشجویان و استادان است. یکی از معیار ها برای ارزیابی یک دانشگاه این است که چه تعداد دانشجوی خارجی البته نه فقط از یک کشور، بلکه هر چه می شود تنوع کشورهایشان بیشتر باشد و چه قدر استاد خارجی می تواند جذب کند. اینها جزء معیارهای ارز یابی دانشگاه در جهان امروز است. و این ده دانشگاه که دانشگاههای برتر جهان هستند بر مبنای این معیارها انتخاب شده اند. در نتیجه می بینید که همچنان جستجوی حقیقت را دنبال می کنند. اما کارکردهای ویژه دانشگاه چیست؟ در ابتدا دانشگاه دو کار کرد اصلی داشت: آموزش و پژوهش. من باید بگویم پژوهش و آموزش. چرا؟ به این دلیل که در آن زمان، کسی می توانست به عنوان استاد شناخته شود که چیزی برای گفتن و تدریس در دانشگاه می توانست داشته باشد. یعنی این طور نبود که هر کس بتواند بیاید دانشگاه و کتاب یک نفر دیگر را بردارد و تدریس کند. این را اینجا می گویم که بعداً در برنامه درسی اگر من یادم رفت، شما روی آن تأکید کنید. یعنی کسی می توانست بیاید دانشگاه تدریس کند که دانشی را تولید کرده بود و این دانش را باید می آمد و عمومی می کرد و به مردم یاد می داد. پس در مرحله اول کار ویژه دانشگاه، بر خلاف آنکه می گویند آموزش است، پژوهش بوده و هست. منتها این پژوهش به صورت حرفه ای بعداً مطرح شد. منتهی به شکل غیر حرفه ای اش وقتی فرد در همان زمینه ای که بود کار می کرد مثلاً کسی در زمینه الهیات بوده در همان زمینه پژوهش کرده بود، کسی که پزشک بود در همان زمینه، چون می دانید پزشکی، فلسفه، نجوم

و الهیات و غیره جزء رشته های اولیه بودند. در نتیجه در همان رشته های خودشان، یافته هایی داشتند، می آمدند و آنها را تدریس می کردند و با دانشجویها یشان به مشارکت می گذاشتند. به مرور زمان که دانشگاهها گسترش پیدا کرد و چون، به ویژه در ابتدا در اروپا، بیشتر در حوزه ی کلیسا بود، پرورش دانشجویها بیشتر برای جامعه مدنی بود.

اما به مرور زمان، با گسترش اینها، بعد چون دولتها هم به شکل مدرن تری شکل گرفتند، اینها به تدریج به نیروهایی هم احتیاج داشتند و باید همین نهادهای تولید دانش (دانشگاهها) به آنها کمک می کردند تا بتوانند و این نیروها مثلاً مدیر خوب، نظامی خوب، پل ساز خوب و غیره را تربیت کنند. در اینجا یک بحث خدمات اجتماعی هم مطرح بود. هم خدمات اجتماعی و هم خدمات فنی و هم مسایل دیگر. یعنی اینجا فقط بحث فنی مطرح نبود یعنی فقط پل ساز نباید تربیت می کردند، بدین گونه این کار ویژه های دانشگاه شکل گرفت و کامل تر شد: آموزش، پژوهش و خدمات اجتماعی. که بعد به آن جامعه پذیری نیز می گفتند. یعنی جامعه پذیری خیلی فراتر از بحث فنی است. اینکه فرد بتواند از الزاماتی که جامعه مدرن پیدا کرده بود، یاد بگیرد و این الزامات را نه تنها یاد بگیرد بلکه در محل کارش و در جاهای دیگر که مدیریت آن را پیدا می کند و یا جایی که دیگران زیر دست او می شوند، بتواند گسترش دهد که توسعه به مفهوم واقعی اش تحقق یابد. به این معنا من می توانم بگویم که دانشگاه بر مبنای شکل گیری اش در روند تاریخی که طی کرده است و گفتم دستاورد جامعه بشری است نه اروپا و ملت هایی نظیر ایرانیان نیز در آن نقش بسیار زیادی داشته است، به مفهوم خرد منفصل جامعه کار می کرده است. سخن در همین جا می خواهم بگویم که دو اصل اساسی از ابتدایی که دانشگاه حتی در دل کلیسا ایجاد شد مطرح شد، که اول کلیسا آن را رد می کرد و یک کمی مقاومت کرد و بعد مجبور شد بپذیرد چون نیازمند آن بودند و جامعه به آن نیاز داشت. یکی از آنها، استقلال دانشگاه بود و دیگری آزادی علمی، یعنی آن موقع که دانشگاه زیر سیطره بود، اگر کسی می آمد و نظریه هایی می داد که بر خلاف نظریات یا واتیکان یا کلیسا بود، نمی گذاشتند که دانش بشر نو شود. دانشمندان و جامعه بشری بهای آن را نیز پرداخته اند. مثل سکون وحشتناک سده میانه و اتفاقاتی که برای امثال جوردانو برونو و گالیله روی داد و غیره. در نتیجه آنها نیاز به آزادی علمی داشتند. دوم هم استقلال آنها بود، چون اگر اینها زیر یوغ کلیسا بودند طبیعتاً آزادی هم نمی توانستند داشته باشند. اگر زیر یوغ دولتها بودند، این نمی توانست اتفاق بیافتد. در نتیجه، دانشگاه به عنوان خرد منفصلی از جامعه و حالا حکومت یا کلیسا، باید جدا می شد تا بتواند کار ویژه خودش را که همان جستجوی حقیقت است با کمک این دو اصل، داشته باشد.

سؤال: در مورد گسترش یا توسعه کمی آموزش ارزیابی شما چیست؟ چون تأکید می شود برای تحقق جامعه یادگیری، همه ی افراد باید فرصتهای یادگیری دسترسی داشته باشند، پس آیا آموزش عالی باید به گسترش کمی ادامه دهد؟

پاسخ: دانشگاه هم مثل سایر نهادها، با توجه به این که باید اولویت خرد ورزی و خرد پردازی را داشته باشد، متأثر از محیطش هم می شود. یعنی هر نهادی و هر فردی، متأثر از محیط هم هست. دانشگاه هم به مرور که جامعه صنعتی شکل گرفت البته من صنعتی شدن را مدرن شدن نمی دانم چون بین مدرنیته و مدرنیزاسیون تمایز وجود دارد. مدرنیزاسیون یعنی همین جامعه صنعتی و فنی اما مدرنیته بیشتر بر اندیشه

و اندیشه ورزی تأکید دارد. اینها تعاریفی است که حالا برخی از اندیشمندان ارائه کرده اند و برخی از تفاوتها را برای آنها قایل شده اند.

در نتیجه دانشگاه متأثر از محیطش که فنی و صنعتی شده بود و به افراد بیشتری نیاز داشتند چون وقتی در آن حالت محدودش بود افراد نخبه بودند که فقط می توانستند یا به دلیل تبار خانواده شان یا به دلیل علاقه، بروند و دانشی را یاد بگیرند و همین ها می توانستند بیایند و ادامه دهند. اما به مرور زمان با توجه به گسترش صنایع و افزایش تغییرات جامعه بشری و پیچیده شدن حتی نهادهای اجتماعی، اینها نیاز داشتند به افرادی که بتوانند جامعه را بچرخانند، در نتیجه بحث توده ای شدن دانشگاهها مطرح شد که باید تعداد زیادتری از افراد بتوانند به آموزش یا دانش عالی دست پیدا کنند در اینجا بود که دانشگاهها از حالت نخبه پرور بودن به حالت توده ای شدن گرایش پیدا کردند. در این جا لازم است بر این نکته تأکید کنم، و آن این که اگر چه آموزش عالی توده ای شده است، اما دانشگاه به مفهوم اصیل آن، بویژه در کشور های توسعه یافته، ودانشگاه های برتر جهان همچنان نخبه گرا باقی مانده است. اما این نخبه گرایی با مردم سالاری و با رعایت اصل فرصت های برابر همراه بوده است.

این دانشگاههای پژوهشی از نظر من همچنان نخبه پرور باقی مانده اند و همچنان نخبه های جهان را جذب می کنند. شما حتماً شنیده اید که دانشگاه MIT بچه های دانشگاه شریف یا دانشگاه تهران یا امیر کبیر را بیشتر جذب می کنند و همچنان این نخبه گزینی را دارند و این طور نیست که هر کسی بتواند به این دانشگاههای نخبه وارد شود. اما یکسری از نهاد های آموزش عالی در کنار اینها، توسعه پیدا کردند که بیشتر هم کاربردی بودند. من برای اینکه این بحث را باز تر کنم اشاره ای به سیستم آموزشی خودمان و هم آمریکا میکنم، به عنوان یکی از کشورهایی که یکی از پیچیده ترین و به قول بسیاری از اندیشه پردازان آموزش عالی، بهترین سیستم را دارد. در ایالات متحده یک سری دانشگاههای کاربردی و فنی وجود دارند. حتی MIT را یک دانشگاه نمی دانند. و همانطور که میدانید آن را انستیتوی تکنولوژی ما سا چوست نام نهاده اند چون یک نهاد آموزش عالی فنی - حرفه ی بوده است. البته الآن تا حدودی تغییر جهت داده و در علوم انسانی هم دارند کار می کنند. اما آنجا که فن سالاری بود و بیشتر مسایل تکنیکی مطرح بود، اینها حتی اسم دانشگاه برایش انتخاب نمی کردند. چون دانشگاه فقط همان خرد منفصل بود. الآن حتی این دانشگاهی که حالا ما، به آن دانشگاه می گوئیم چون به همه ی اینها الآن دانشگاه می گویند، مخصوصاً در ایران که اوضاع خیلی هم از این پیچیده تر شده است. در ایالات متحده آمریکا حتی به فونیکس که مخصوص بزرگسالان است الآن می گویند نهاد آموزش عالی بزرگسالان، یعنی حتی روی بکار گیری نام دانشگاه و روی اینکه اسم دانشگاه بر آن بگذارند حساسیت نشان میدهند، با اینکه علوم انسانی هم تدریس می کند، اما چون بیشتر بر اساس نیازهای فنی-حرفه ای دانشجویانش دارد فعالیت می کند، اسم آنرا نهاد آموزش عالی بزرگسالان نامیده اند. البته بعضی ها به تسامح آن را دانشگاه هم می گویند. پس ببینید ما نیز حتی بطور ناخود آگاه و بر مبنای فرهنگ ناب دانشگاهی بین دانشگاه و نهاد آموزش عالی می گذاریم. و حتی م در نامه های اداری رعایت می کنیم و حتی در بخشنامه هایمان هم این است اما در عمل این تفاوت را قایل نشدیم. اما آنها قایل شدند یعنی یک بخش دانشگاه های برتر دارند و یک بخش نهاد فنی - حرفه ای. از حدود ۳۰ هزار نهاد آموزش عالی که دارند حدود ۳۰۰ تا پژوهشی هستند یعنی همان نخبه گرا هستند و بقیه اش به

سمت توده ای شدن massfication رفته اند. آنها فرا توده ای شدن post massfication را نیز تجربه کرده اند. در پرانتز می گویم، توده ای شدن، مربوط به افراد لازم التحصیل یعنی افراد ۲۴-۱۸ ساله. اما در جامعه دانش یا جامعه یادگیری، به دلیل اینکه مهارتها و توانمندیها باید افزایش پیدا می کرد و خیلی ها در دهه های قبلی به دلیل اینکه دانشگاهها نخبه گرا بودند یا محدودیت پذیرش وجود داشت، نمی توانستند به دانشگاهها راه پیدا کنند، این افراد بزرگسال هم اضافه شدند به آن افراد لازم التحصیل.

در آن جا (آمریکا و غیره) مرحله بعدی که دانشگاهها قرار دارند بحث فرا توده ای شدن است. یعنی اینکه فرصتها را برای افراد بزرگسال هم ایجاد کنند، تا آنها حتی در موقعی که کار هم می کنند به صورت آموزشهای از راه دور، پاره وقت، پودمانی و سیستمهای مختلف بتوانند به آموزش عالی دسترسی داشته باشند تا بتوانند در جهان کار (با بازار کار فرق دارد چرا که عرصه جهانی یافته است) وارد شوند و کار کنند. چون الان عرصه، عرصه جهانی است و عرصه رقابت هم عرصه جهانی است. الان خیلی از شرکتها هستند که درست است که ممکن است در اروپا یا ایالات متحده باشند اما محل کارشان در خاورمیانه است یا در کشورهای آسیای جنوب شرقی یا در جاهای مختلف دیگر است. اینجا بحث مهارتهایی مثل دیگر پذیری مطرح می شود. چون اینها وقتی می روند مثلاً به هند، فرهنگ آنجا را نمی دانند یا اصلاً نمی توانند آن را تحمل کنند. در نتیجه باعث ور شکستگی دانشگاهها یا شرکتهایشان می شوند در نتیجه در سیستمهای آموزشی پیشرفته سعی می کنند دیگر پذیری و تنوع را به دانشجویانشان یاد دهند. مرحله بعد هم فرا توده ای شدن بود که برای بزرگسالان است تا اینها هم بتوانند به آموزش عالی دست پیدا کنند. این بحث دانشگاهها در سه مرحله ای بود که نشان می دهد دانشگاهها چگونه توسعه یافتند و اینکه چطور برخی از دانشگاهها توسعه نیافتند. اما در مورد کشور ایران، ما در قبل از انقلاب، اگر یادتان باشد، همین دانشگاه که امروز به اسم صنعتی شریف هست، دانشگاه صنعتی آریا مهر بود. دانشگاه صنعتی، این واژه صنعتی را همراه خودش داشت. این دانشگاه صنعتی با دانشگاه تهران بسیار متفاوت بود. یک دانشگاه کاربردی بود، امیر کبیر، پلی تکنیک بود. به آن دانشگاه نمی گفتند، یعنی ما حتی در آن زمان این تفاوتها و تمایزات را در نهادی آموزش عالی خود داشتیم.. یک سری هم انستیتو تکنولوژی داشتیم که در دوره های دو ساله بود که همین نیروی کار نسبتاً ماهر را برای نیازهای روزمره مثلاً برق، مکانیک و غیره تربیت می کردند، دوره های دو ساله بود که مدرک فوق دیپلم می دادند و الان هم در نظام آمریکا وجود دارد. در آنجا، یک سری کالج های عمومی (Community Collage) وجود دارد که همین آموزشهای فنی - حرفه ای را ارائه می دهد، منتها فرق آنها این است که در آنجا، در مورد آموزشهای فنی - حرفه ای حتی یک بقال هم که بخواهد بقالی باز کند باید دانشنامه یا مدرکش (Certification) را بگیرد. آموزش های فنی - حرفه ای هم به دو روش رسمی و غیر رسمی ارائه می شود.

در خیلی های آنها آموزش رسمی ارائه می شود و کسی که می خواهد سلمانی باز کند، نقاش ساختمان شود و غیره، باید برود در این کالجهای محلی، مهارتهای اولیه را یاد بگیرد و مثلاً نقاش بداند که ترکیب رنگ مثلاً زرد و قرمز یا زرد و سبز چه رنگی می دهد، چقدر از آنها را باید قاطی کند تا رنگ دلخواه به وجود آید. این فرد به این کالجها می رود آرایشگری هم همین طور است مثلاً چهره شناسی می خواند و یا می خواند که به چه چهره ای چه مویی می آید؟ ... خلاصه این بحث، حتی قصابش در مورد اینکه چگونه باید آن را

شکاف دهد تا خوب تقسیم شود همه باید این آموزشها را ببینند. ما بطور سنتی عمل می کنیم، البته قبل از انقلاب در سیستم آموزش عالی این وجود داشت. قبل از انقلاب ما دانشگاه داشتیم دانشگاههای جامع مثل دانشگاه مشهد، دانشگاه شیراز، دانشگاه تهران و یک سری هم مؤسسات فنی بودند یا دانشگاههای صنعتی که به آنها پلی تکنیک می گفتیم یا دانشگاه صنعتی مثل دانشگاه صنعتی آریا مهر، صنعتی اصفهان و غیره. اما متأسفانه ما بعد از انقلاب، تمامی این سیستم، یعنی هر جایی که آموزش عالی تدریس می شود، چه به صورت آکادمیک آن، چه بصورت فنی-حرفه ای که به ناروا علمی کاربردی نامگذاری شده است، چه بصورت پودمانی، پاره وقت یا حتی بصورت از راه دور - که بطور غیر حرفه ای نیمه حضوری نامگذاری شده است، مثل پیام نور که اصلاً معلوم نیست چه سیستمی دارد- و چه دانشگاه تهران و دانشگاه علامه که یکی دانشگاه علوم انسانی است... اینها همه را دانشگاه می گیریم.

در نتیجه این تک پایه بودن نظام آموزشی در ایران یکی از آسیبهای جدی است که به آموزش عالی زده اند. چون در نظام آموزشی ما و حتا در بازار کار، برای گونه های مختلف آموزشی که هر کدام فلسفه، اهداف، روشهای آموزشی، جامعه هدف متفاوت و... را دارد هیچ تمایزی قائل نمی شوند.

این یکسان نگری واقعاً خطرناک است. هرچند که ممکن است دانشگاه تهران کار ویژه اساسی اصلی خود را از دست داده باشد اما اگر ما بخواهیم واقعاً برویم به سمت جامعه یاد گیرنده با همان تعریفی که عرض کردم و همان ویژگی هایی که گفته شد، ما باید سیستم آموزش عالی را چند پایه کنیم. کشورهای دیگر هم این کار را کرده اند یعنی کشور هایی که خواسته اند. یک سری از نهاد های آموزش عالی می توانند به تقاضای اجتماعی پاسخ می دهند مثل همان کالجهای محلی Community Collage که همه بیایند در کالج درس بخوانند تا سطح بالاتری داشته باشند تا بتوانند کاری پیدا کنند و شغلی بدست آورند. اما اگر بخواهیم دانشگاه آن خرد منفصل باشد، آن کار ویژه را داشته باشد که برای جامعه بیاندیشد، جامعه را نقد کند، دولت را نقد بکند و نقش اصلاحگر داشته باشد، به فکری که استقلال دارد از دولت و جامعه نیازمندیم و چنین نهاد اندیشه پردازی است که می تواند مسیر جامعه را مورد نقد و باز کاوی قرار دهد و احتمالاً اصلاحات انجام دهد. در نتیجه، این سیستم ایران، سیستمی که الآن بویژه در آن هست تمام رده بندی و مرز بندی ها را به هم زده است.

سؤال: پس ارزیابی شما از شیوه رشد کمی آموزش عالی، ارزیابی خوبی نیست؟

پاسخ: من معتقدم با یک واژه خوب و بد نمی توانیم نقد کنیم. واقعیت این است که ما داریم سرمایه مان را هدر می دهیم. این را می توانیم خوب تلقی کنیم یا نه. واقعیت این است که شما باید بگویید از دانشگاه چه انتظاری دارید. چه می خواهید. ما بعد از گذشت ۳۰ سال هنوز که هنوز است، بر اساس کار پژوهشی که برای مجلس انجام دادم، ما هنوز فلسفه آموزش ندارم. البته اخیراً شورای انقلاب فرهنگی چیزی را به عنوان فلسفه آموزش ارائه کرده است. باید دید فلسفه آموزش با فلسفه آموزش عالی متفاوت می تواند باشد. یعنی در یک راستا اما متفاوت می باشد. یعنی شما باید بگویید از آموزش عالی چه می خواهید. اگر این را بتوانیم با توافق و اجماع ملی نه اینکه یک نفر بنشیند و تصمیم بگیرد، تعیین کنیم که آموزش عالی به چه سمتی باید برود موفقیم. چون این در سطح عام مطرح می شود. در بحثهای مدیریت این بحث خیلی شایع است که اگر افراد یا سازمانهایی که عضو یک جامعه هستند نخواهند یک مسیری را بروند، هزار جور سنگ اندازی

می کنند به صورت مستقیم یا غیر مستقیم. پس شما باید اول بیاییم و بگوییم نقش دانشگاه چیست؟ آیا شما می پذیرید که دانشگاه باید همچنان خرد منفصله باشد و باید جامعه را نقد کند و باید جامعه را سمت و سو بدهد، در این صورت دانشگاه را و کار ویژه هایش را مشخص می کنیم. اما ما متأسفانه هنوز در بحث فلسفه آموزش عالی به اجماع ملی نرسیده ایم. این نکته ای بود که در برنامه پنجم به آن اشاره شده است. از یک طرف می گوییم برویم به سمت تجاری سازی و کالا سازی. آیا با این رویکرد های نئولیبرال و اندیشه های نئولیبرال با همین آرمانهایی که ادعا می کنیم داریم همسودارد؟ که حالا بخواهیم دانشگاهایمان را تجاری کنیم. آیا فکر کرده ایم که این جهت گیری های سیاسی نیاندیشیده چه آسیبهایی می تواند به بشریت و جامعه ما بزند. در نتیجه دانشگاه ما اگر می خواهد توسعه پیدا کند اول بگوید دانشگاه چیست؟ از آن چه توقعی داریم؟ وبا یک اجماع ملی - اجماع ملی یعنی اندیشه پردازانی که در این زمینه با رشته های مختلف مثل جامعه شناسی، روانشناسی، علوم تربیتی و حتی رشته های فنی مهندسی بنشینند و به یک اجماع برسند که می خواهیم یک شهروند متعهد، مسئول، مشارکت پذیر، دیگر اندیش و نو آور را پرورش دهیم مسأله همین است، اصلاً نو آوری یعنی چه؟ الآن به سایتها مراجعه کنید، می بینید، لازمه ی نوآوری دگر اندیشی است. اساساً بحث نوآوری چیست. فو کو تعریف می کند از زمانی که ما می آییم تا به موضوعی به شکلی دیگر فکر کنیم یعنی شروع کرده ایم به فکر کردن. یعنی باید بتوانیم به نوع های دیگری فکر کنیم، یک وقت است که می گوییم نو آوری نمی خواهیم ولی اگر بگوییم که نو آوری یک الزام است و در سطح مسئولین می گوییم باید نو آوری باشد و این الزام را می پذیریم. پس ما می پذیریم که دیگر اندیشی را باید داشته باشیم. اگر بخواهیم در این سیستم فعلی که یک سیستم استاد محور و استبدادی است، و از بالا به پایین است. استاد فکر می کند خدای دانش است و دانشجو هیچ چیزی نمی فهمد، حق هیچ سؤالی و پرسشی ندارد، حتی در دوره ی دکتری هم حق سؤال کردن ندارد. می بینیم که وقتی از استاد سؤال می شود موضع می گیرد و فکر می کند سؤال کردی تا ضعف دانش او را نشان بدهی.

در حالی که یک استاد، قرار نیست خدای یک دانش باشد، تا حدی یک دانشی دارد، چیزی که یک استاد باید یاد بدهد بیشتر همان روش یاد گرفتن است، شما را باید با منابع دانش در آن رشته آشنا کند، حالا که بحث فرا رشته ای هم هست که باید برای آن برنامه ریزی کرد. یادتان باشد که بحث میان رشته ای و فرا رشته ای را هم توضیح بدهم. در نتیجه، ما اول در عرصه ملی، اگر بحث ما بحث توسعه آموزش عالی است و

اینکه بپذیریم توسعه علمی شرط بقاست، اگر این را بپذیریم باید مشخص کنیم که نقش دانشگاه چیست؟ اگر مابپذیریم که نظام آموزش عالی باید چند پایه باشد و همچنین بپذیریم که "دانشگاه" خرد منفصل باشد، آن گاه می توانیم دانشگاهها کاربردی هم داشته باشیم، دانشگاهی که با صنعت کار کند، منتها این که دانشگاه صنعتی چطور می خواهد با بازار و صنعت کار کند هم مهم است. این که صنعت و بازار بر آن حاکم باشد یا این دانشگاه است که ایده اش را می دهد به آن و به آنها سمت و سو می دهد. چون هر دانشی و هر تولیدی به نمی تواند اثر بخش باشد. این یک واقعیت است که توسعه پایدار، بحث اولش محیط زیست است. شما می خواهید پلیمر درست کنید، من رفتم به کارخانه پلیمر در اراک، رؤسای دانشگاهها در آنجا بودند، آنجا من دیدم که دستگاههای عظیم بود. این یک افتخار ملی برای ماست که بالاخره این صنعت را داشته باشیم، اما بحث من در آنجا این بود که این دستگاه خنک کننده را- شما می دانید دستگاههای

صنعتی نیاز به خنک کننده دارند، نیاز به مقدار زیادی آب دارند برای خنک کردن دستگاههایشان . پرسیدم از چه آبی استفاده می کنید گفتند آب سفید. شما می دانید آب سفید الان خیلی گران است و در سطح جهانی یک بطری آن حدود یک دلار است . و تازه چیزی است که کمبود داریم این آب سفید را با این هزینه که می شود همین طور خام و خام ، بطری کرد و صادر کرد یا حتی استفاده کرد برای مصرف روزانه که مردم آب سالم استفاده کنند این را آورده اند و در این پلیمر به کار برده اند. بعد گفتم پس ماندتان را چکار می کنید چون این آب آلوده می شود چون فقط برای سرد کردن نیست برای کارهای دیگری هم در فرآورش استفاده می کنند پساماند را رها می کردند در رودخانه آن شهر. پرسیدم که خوب تولیدات خود را به کجا می فروشید و صادر می کنید گفتند که صادرات نداریم و یک مصرف اندک در داخل داریم. این نشان می دهد که این صنعت شکل گرفته اما دانشگاه در سوگیری و شکل گیری آن سهیم نبوده است. از طف دیگر، دانشگاه دستکم، در تأمین نیروی انسانی آن سهیم بوده به آنها مهندس داده است، اما بخش صنعتی که سرمایه در اختیار دارد تقریباً هیچ کمکی به دانشگاه ندارد. شما در غرب اگر رابطه بین دانشگاه و صنعت هست ابتدا صنعت می آید و پول می گذارد، سرمایه می گذارد، کارخانه بنز اگر بخواهد دانشگاههای آلمان به آن کمک کنند، حتماً اول می گوید من مثلاً هزار تا بورس می دهم و یا حتی دانشگاه می سازد و غیره. خیلی از شرکتهای بزرگ دارویی، ماشین سازی و غیره اول آنها سرمایه گذاری می کنند به دانشگاه کمک می کنند و بورس می دهند و انواع ممکن کمکهای صنعتی را می دهند و اگر کار ورزی هست با کمال میل می پذیرند تا بروند آنجا و حتی از دانشگاه می خواهند که این کار را بکند . در اینجا دانشگاه خدمتکار صنعت است اگر مهندس مثلاً پلیمر می خواهد مهندس پلیمر پرورش می دهد حرفی نیست که دانشگاه این کار را بکند اما سهم و نقش صنعت در این میان چیست چیست؟. بخش صنعت چه سهمی در نظام آموزش عالی دارد؟. اینها بحثهایی است که الان به بحث شما خیلی ربط ندارد، اما می خواهم این را بگویم که حتی اگر قرار است بین دانشگاه و صنعت ارتباط باشد باید با نقش آفرینی دانشگاه باشد. دانشگاه باشد که بگوید این صنعت محیط زیست ما را آلوده نمی کند، بازده اقتصادی خوب است، تعداد نیروی کاری که می تواند جذب کند خوب است و غیره بعد بر این مبنا مثلاً رایزنی کنند با بخش خصوصی و برای مثال صنایع غذایی را تولید کند. اما اگر مثلاً صنایع پلیمر به درد ما نمی خورد و حداقل مصرف آن را نداریم، برای چه باید بزنیم ما خیلی از بحثهایمان همین طور است. در بحث خودرو سازی و کارهای دیگرمان تازه اینها علمشان هم وارداتی است. یعنی دانشی که خودرو سازی می گیرد مثلاً از کارخانه پژو، دانش دقیق تر و پیچیده تر آن را می گیرد، ما اگر بخواهیم شروع کنیم باید از صفر شروع کنیم. در نتیجه خیلی از جاها می توانیم دانش را بگیریم در خیلی از جاها باید ببینیم که محدودیت یا مزیت دارد. مثلاً اگر نانو دارای مزیت است برویم سراغ نانو. اگر در IT است برویم آنجا حتی در صنایع کشاورزی و غذایی هم چه لزومی دارد که ما برویم کارهایی بکنیم که ارزانتر آن هم است و بیرون هم می توانیم آن را تهیه کنیم. در نتیجه اگر دانشگاه نقش آفرینی کند این مزیتها را هم می تواند از ابتدا تعیین کند که بروید در این رشته ها کار کنید که ماهم نیروی آن را داریم هم زمینش و هم زمینش و پولش و منابع خامش را. اینها چیزهایی است که باید در آنها ارتباط دانشگاه و صنعت هم دیده شود.

سؤال: در مورد برنامه های درسی آیا برنامه های درسی که الآن در دانشگاه تدریس می شود و عیناً هم در دوره های جدیدی که به منظور گسترش آموزش عالی ایجاد می شوند، به کار گرفته می شوند منجر به تحقق جامعه یادگیری می شوند یا نه؟ به طور جزئی تر، در فرآیند تعیین هدفها، انتخاب محتوا، اجرا، نظارت و ارزشیابی برنامه های درسی، چه باید کرد؟ چه موانعی وجود دارد و چه فرصتهایی؟

پاسخ: برنامه درسی را اگر بخواهیم در جامعه یادگیرنده بررسی کنیم، برنامه درسی دیگر به آن شکلی که قبلاً وجود داشت و استاد می آورد و یک سری کتاب و جزوه را تعیین می کرد، به دلیل اینکه دانش بشری با تصاعد هندسی دارد بالا می رود و این حالا چیزهایی است که برآورد می کنند و من هم نمی دانم که چقدر هم صحت دارد، اما می گویند دانش بشری در ده سال گذشته دو برابر کل دانش بشری شده است. اگر چنین چیزی صحت داشته باشد شما فکر کنید هزاران سال گذشته و بشریت همان قدر دانش تولید کرده است که در این ده سال تولید شده بعد سرعت آن چقدر زیاد است در نتیجه اگر شما بخواهید برنامه درسی فیکس (از قبل تعیین شده و ثابت) داشته باشید، با توجه به تعریف جامعه یادگیرنده، اصلاً برنامه درسی به این شکل فیکس و به صورت رشته ای دیگر جایی ندارد، بحث میان رشته ای و چند رشته ای برای همین خاطر ایجاد شده است. و بعد به دلیل پیچیدگی مسایل انسانی دیگر یک رشته جوابگو نیست، چون رشته یعنی خرد کردن و ذره ای کردن علم و می بیند که چقدر هم تخصصی شده است. قبلاً یک پزشک بود بعد شد پزشک قلب و پزشک عروق. الآن در مورد چشم ببینید چند تا تخصص ریز هست و بعد اساساً آیا این تخصصهای ریز می تواند آن توان را داشته باشد که پیچیدگی های بشر را حتی از نظر زیست شناسی بتواند طوری درمان کند که هیچ آسیبی به جای دیگرش نزند.. بحث میان رشته ای در این جا مطرح شود. یعنی علم ذره ای و رشته ای با ویژگی هایی جامعه کنونی اساساً کارایی چندانی ندارد. اگر برنامه ریزی را بر همان مبنا و بر همان تعاریف که الآن مطرح است که تازه ما داریم کتابهای آن را تدوین میکنیم که با آن سیستم قدیمی چگونه بوده است، نتیجه می شود که جامعه یادگیرنده را تحقق نمی دهد. ما برای مثال بحث ترافیک را مطرح می کنیم آیا بحث ترافیک را فقط یک مهندس شهر سازی می تواند حل کند. این بحث ها جهانی است می گویند باید حتماً یک جامعه شناس، یک روانشناس، و... در کنارش باشد. چرا؟ شما طرز رانندگی کردن ما را نگاه کنید. این چه سبکی است؟ حتی طرز پیاده رفتن ما در خیابان، به ندرت می بینید که کسی درست در دست راست خودش حرکت کند همین را در رانندگی خودمان هم داریم. شما می بینید که آقا یا خانم دارد می آید شما در سمت راست راه می روید اما می آید جلو شما و می خواهد که شما کنار بکشید تا او مسیرش را برود درحالی که من می خواهم بگویم. اگر شما یاد بگیرید که اگر از سمت راستمان حرکت کنیم حق دیگران را رعایت کرده ایم، این در رانندگی هم هست، اگر سمت راست حرکت کنیم، اگر از خط عابر پیاده حرکت کنیم خیلی از مسایل ترافیک حل می شود، پس رفع ترافیک فقط جاده ایجاد کردن نیست، مسایل جامعه شناسی دارد، مسایل روان شناسی دارد، یک مسأله پیچیده جامعه شناسی هم دارد که چرا این مسأله در جامعه ما رعایت نمی شود. چه اشکالی پیش آمده است این اشکالات در بحث آموزش ما مطرح نمیشود. چون در آموزش عمومی مان (general education) به بچه ها یاد نداده ایم که چگونه باید زندگی کنند، خیلی از مسایل را آموزش نمی دهیم. من در یک دانشگاه تدریس می کنم که با آسانسور باید بالا بروی. شما بروید و ببینید که در آنجا که یک جامعه برگزیده است

(دانشگاه را ما یک جامعه برگزیده می دانیم چون همه یک سطحی از دانش را دارند)، سوار آسانسور شدن این دانشجویها و حتی استاد ها را را ببینید، به استاد اصلاً توجه نمی کند. حتی استادها هم همین طور. یعنی؟ همین طور بدون اینکه سن، یا الویت آمدن را رعایت کنند چون کسی که اول آمده باید اول سوار شود، یا حتی پیاده و سوار شدنمان. وقتی درب باز می شود آنهایی که داخل هستند هل می دهند تا بیرون بیایند و آنهایی که بیرون هستند همین طور. خوب اینها از کجا نشأت می گیرد: از آموزش و آموزش عمومی (همگانی). پس حل این مشکلها فقط با مهندسی مترو حل نمی شود به این سادگی حل نمی شود و نیاز به مطالعات میان رشته ای دارد. اگر بخواهید معضلات را حل کنید مثلاً برای حل معضل آلودگی هوا یا همین ترافیک، شما با یک رشته نمی توانید به جنگ آن بروید در نتیجه حالا اگر یک مهندس ترافیک پرورش دادید و دانش آن هم آخرین دانش است، خوب با این همه تولیدی که در دانشگاه می کنیم، این تولید در صنعت ریشه اش کجاست. این همه خودرو که دارد توی خیابانها می آید و به قول رئیس پلیس که می گفت در ده سال آینده تهران یک پارکینگ روزانه خواهد شد، خیلی خوب چه کسی می خواهد در مورد اینها فکر کند دانشگاه و دانشگاهیان اگر آنها بخواهند فکر کنند فقط با یک مهندس شهر سازی یا مهندس خودرو سازی و غیره که نمی توانند این مشکل را حل کنند اینکه چه کار باید بکنیم، مثلاً همین زوج و فرد کردن این را فقط یک مهندس نمی تواند انجام دهد. باید یک مهندس که برنامه ریزی شهری خوانده است یک مهندس که مهندسی صنایع خوانده باشد و غیره بنشینند و با یک هم اندیشی و بحث های میان رشته ای، با یک انسجام اندیشه برسند به اینکه، بحث مثلاً آلودگی محیط زیست تهران چگونه حل می شود، بحث ترافیک را چگونه حل کنند و بحث تنشهای روز مراهی که ما داریم مثل سوار مترو شدن یا آسانسور شدن که گفتم، پس برنامه درسی به این مفهوم، بحثی است که دارد منسوخ می شود اگر نگوییم که منسوخ شده است.

ببینید من الآن داشتم برنامه های راهبردی چند کشور را می خواندم. اتحادیه اروپا، آمریکا و کانادا و بعد حتی چین، کره و غیره را هم مطالعه کردم، یعنی جهان سوم که ژاپن هم در آن قرار میگیرد را با آنها مقایسه کردم، دیدم که آنها کاملاً دارند مسیرهای متفاوتی را می روند. بحث آنها بحث این است که آموزش عمومی باید مورد تأکید قرار گیرد (general education) یعنی اینکه، این بچه چگونه باید زندگی کند، قبل از اینکه بگویند چه بسازد، چگونه زندگی کردن را در اولویت اول قرار می دهند و بعد چه بسازد را. من این مطالعه را برای بحث مقدمات برنامه پنجم، در مورد جهانی شدن انجام داده ام. من آمده ام و این کشورها را مقایسه کرده ام که در سیستم آموزش خودشان چه کار کرده اند. سیستم آموزشی آنها، اساساً یاد گرفتن یاد گیری است. همین آموزش عمومی (general) که گفتم، تکثرگرایی، دگر اندیشی. در ایالات متحده، در برنامه هایشان که نگاه کردم، اساساً این مسایل را تغییر داده اند. گفته اند، بحث اول، این است که باید فلسفه آموزش خودمان را عوض کنیم، فلسفه ای که تاکنون حاکم بوده است، مبتنی بر تولید سود و پول است و ملاک ارزش گذاشتن در سیستم الان پول است. وسایل برای تولید پول بیشتر و تولید بیشتر است. در صورتی که الان می گویند، باید، دانش، ابزار و وسایل برای زندگی تولید کند، زندگی بیشتر و زندگی بهتر. البته آنها گفته اند زندگی بیشتر، من می گویم زندگی بهتر، چون طول عمر وقتی مهم است که شما کیفیت زندگی بهتری داشته باشید. من چون آفریقا رفته ام، واقعا" دیده ام آنجا افرادی هستند که

۵۰ سال زندگی کرده اند و روزی نیست که آرزوی مرگ نکنند. اصلاً" تمام بدنش علیل است، یا تمام بدنش درد می کند، یا غذا حتی ندارند که بخورد، حالا شما طول عمر او را بکنید ۶۰ سال، یعنی ۱۰ سال دیگر او را شکنجه می کنید. این را مقایسه کنید با اروپایی ها که وقتی بازنشسته می شوند، تازه اول سفرهایشان و به دور دنیا گشتن شان است، امکانات برای آنها بعضی بزرگسالان نشان، خیلی هاش رایگان است، تخفیف دارد، آنجا جای مخصوص در اتوبوس دارد، اینها زندگیشان فرق می کند. پس زندگی بهتر نه زندگی بیشتر. آنها آمده اند و فلسفه آموزش خودشان را دارند عوض می کنند. به ویژه، حتی اگر از بحث تجاری سازی هم به این موضوع نگاه کنیم، که در بحث جهانی شدن مطرح شده است و تغییرات بوجود آمده در جهان کار، آن که برای کار، بعنوان مثال به هند می رود، باید بداند و بپذیرد که آنجا، گاو ها آزادانه در خیابان ها راه می رود و اگر به آنها بی حرمتی کند با درد سر زیادی روبرو می شود. بنا بر این باید یاد گرفته باشد که بپذیرد که یک عده هم هستند که گاو را پرستش می کنند و آن را مقدس می دانند یا خیلی چیزهای بد تر که بعضی از آنها را به راحتی نمی توان بیان کرد. وقتی که فردی می رود آنجا، باید بتواند این چیزها را بپذیرد، باید آنها را بفهمد. پس بحث دگراندیشی، هم اندیشی و بحثهای مشابه چیزهای هستند که باید در برنامه های درسی مورد توجه باشند.

سؤال: منظورتان همان معلومات عمومی است؟

پاسخ: نه General Education، بحث دیگری است. در فلسفه آموزش و پرورش، ما قبلاً "همین بحث را داشتیم. مثلاً" مباحث دینی را قبلاً" هم داشتیم. در قبل از انقلاب کتابهای دینی ما را افرادی مثل دکتر بهشتی و باهنر می نوشتند. افرادی بودند که صاحب نظر و فکر بودند، می نوشتند و دقیق هم می نوشتند. شما آن را مقایسه کنید با کتابهایی که ما الان به عنوان منبع آموزش داریم. این سؤال که شما با پدر و مادران چگونه رفتار کنید، با همکلاسی چطور رفتار کنی، اینها نه به صورت درس مستقیم، بلکه اینها با روش و منش استاد و هیات علمی و فرهنگ دانشگاه آموزش داده شود. یک بخش این ها از طریق رسمی است. یک بخش آنها از طریق فرهنگ دانشگاهی است. اینکه شما نباید تقلب کنید، مقاله کس دیگری را کپی نکنید، اگر این کار را بکنید، باید کد بدهید، اینها چیزهای است که در فرهنگ دانشگاهی به معنای درستش آموزش داده می شود. نگاه کنید، دانشگاه ما الان چه وضعی به خودش گرفته است. از استادش گرفته که مقاله دانشجویش را بر می دارد تا دانشجو که مقاله کس دیگری را بر می دارد. روزی نیست که سایتی ایجاد نشود، دیدم سایتی ایمیل زده بود که شما نگران پذیرش مقاله هایتان نباشید. ما Search می کنیم و مقاله آماده داخلی، با منابع داخلی و خارجی و هر عنوان که بخواهید به شما می دهیم. این را اعلام کرده است. در کجای دنیا شما چنین چیزی را می بینید. البته در اینترنت این چیزها وجود دارد. ولی در دانشگاه های پیشرفته، که از فرهنگ دانشگاهی بالایی برخوردارند اگر بخواهید چنین کاری را با دانشگاه بکنید، به شدید ترین وجه با شما برخورد می شود. در اینجا دانشگاه به بازیچه تبدیل شده است.. یعنی دانشگاه را در پایین ترین حد نگه داشته شده است و از فرهنگ والای دانشگاهی در آن چندان خبری نیست. در کجای دنیا چنین ابزاری با دانشگاه برخورد می شود که دانش خودش را به این شکل تجاری و بی حیا گونه تبدیل کند و بیایند و بگویند که ما مقاله می نویسیم، هر چه بخواهید و با هر رشته ای، حتی عنوان را هم نمی خواهد جستجو کنید. حالا دیگر CD هم می فروشند. شما با ۱۵۰۰ تومان می توانید CD

رشته‌ی خودتان را بخريد و بی نهایت مقاله داشته باشید. این دیگر بحث دانشگاه نیست. دانشگاه دیگر در صدد کار ویژه، دنبال حقیقت بودن، دنبال نجات جامعه بودن، دنبال راهنمایی جامعه بودن نیست. برنامه درسی، برنامه درسی در یک مفهومش در حال از بین رفتن است، اما در همان حدش هم در بحث داخل ما مشکل داریم. دلیل مشکل ما تمرکز گرایی بود. که بعد از انقلاب داشتیم. یعنی ما آمديم انتشارات سمت راه انداختيم و یک سری استاد می آمدند و در آنجا به تدوین برنامه های درسی می پرداختند. خوب ببینید حالا از لحاظ عملیاتی چقدر این کار پیش می رود. شما اگر بخواهید سازمانی داشته باشید که جدای از دانشگاه بنشیند و برنامه درسی و دانش برای شما تولید کند، از لحاظ نیرو با این همه تنوع رشته ای پیدا شده، آیا اصلاً امکان پذیر است؟

حداقل برای کشوری مثل کشور ما که اینقدر تعداد نیروی علمی آن کم است در سطح دکتری، ما چند هزارتا واقعاً دکتری داریم؟ کسی که شایستگی این را داشته باشد، چون هر کس هم که دکترا داشت، نمی تواند این کار را انجام دهد، نمی تواند بیاید و آموزش بدهد، همه این توانایی را ندارند، چون هر کاری یک سری توانایی ذاتی و فردی نیاز دارد، هم یک سری از آنها را باید آموزش ببینند، شما فکر کنید اگر بخواهید به صورت متمرکز عمل کنید، چه اتفاقی می افتد، همان موقع هم با مشکل روبرو بودیم .

این اواخر و تدوین برنامه درسی را به دانشگاه داده اند، برنامه درسی که حالا از یک نظر می توانیم بگوییم منسوخ است. دانشگاهها که این را گرفتند. اما استادهای ما به دلیل سال ها دور بودن از این کار ویژه اصلی خودشان، مهارت و یا حتی جسارت این کار را نداشتند. افزون بر آن به دلیل نبود هنجار ها و فرهنگ آکادمیک برخی از فعالیت ها در این زمینه به کجراهه رفته اند: ترجمه دست و پا شکسته آثار بیگانه و یا حتی کپی آثار دیگران. البته این دآوری نفی کننده برخی تلاش های صادقانه اما اندک برخی دانشگاهیان نیست. به هر حال در شرایط کنونی ، در تدوین برنامه های درسی ، حتی به شکل سنتی آن وضعیت چندان خوبی نداریم؛ و دستکم نیازمند باز آموزی و زمان هستیم. نتیجه این کار چه شد، این شد که الان شما می بینید خیلی از رشته ها چیزهایی را درس می دهند که مال دو یا سه دهه قبل است، که واقعاً دانش منسوخ شده است. مثلاً در رشته کتابداری، کاری به اینکه چند نفر را می گیرند، نداریم، ما اصلاً چند کتابخانه داریم، چند تا کتابدار می خواهیم، حالا این را بگذاریم کنار، بچه هایی که می روند آنجا درس می خوانند، هنوز روش دیویی و کنگره و غیره را می خوانند. اینها الآن تا حد زیادی منسوخ شده است. الآن با یک نرم افزار مثلاً پارسا زرخش یا نمونه های دیگر، که شما در طول دو یا سه ماه می توانید یاد بگیرید، همه ی آن کارهایی را که در سیستمهای دیگر مثل دیویی انجام می شد، می توانید انجام می دهید . من با گرفتن دانشجو مخالف نیستم اما ما دانش جدید به آنها نمی دهیم، این روشها را می شود در درسهای مثل تاریخچه کتابداری و غیره مطرح کنید ولی آنها فقط دیرینه را نشان می دهند و امروز بحث نرم افزارها ست که روز به روز در حال پیچیده تر شدن هستند و باعث می شوند کارها راحت تر انجام شوند. من نمی گویم کتابخانه دیجیتالی شود، من حتی اینها را نمی گویم و به آنها هم معتقد نیستم، چون معتقدم کتاب همچنان نقش خودش را دارد، در نهایت باز هم پای کامپیوتر نمی توانید کتاب بخوانید.

اینها چیزهایی است که برخورد برنامه درسی را زیر سؤال می برد. یعنی اصلاً بحث رشته و نظام دانشگاهی به این شکل را زیر سؤال می برد. حالا ما می گوییم اینها خیلی پیشروانه برای ماست اما حتی خیلی در

برنامه درسی آن روال و تعاریف کلاسیکی که وجود دارد، به دلیل آن تمرکز گرایی و بعد به دلیل نا آشنا بودن اساتیدمان و دانش پایین آنها قابل قبول نیست. یک مشکل ما عدم تولید دانش است و حتی نمی توانیم پا در مشارکت جهانی بگذاریم. شما وقتی می خواهید برنامه درسی داشته باشید، باید تولید دانش داشته باشید. وقتی که دانشگاههای ما به دلیل این گسترش بی رویه، آموزش محور شده و یک استاد در دانشگاه مثلاً پیام نور در نیم سال ۱۴ عنوان را درس می دهد. حتی اگر یک کامپیوتر هم باشد، این امکان پذیر نیست. من خودم، وقتی که در یک روز درس می دهم و از کلاسی به کلاس دیگر می روم، تا وقتی که بخواهم ذهنم را از آن خارج کنم و بیاورم در این درس، خودش زمان بر است و گاهی می بینم که مباحث را دارم مخلوط می کنم. آن وقت یک استاد که ۱۴ عنوان درس میدهد، آیا می تواند برنامه درسی بنویسد، حتی اگر برنامه درسی به صورت آماده هم باشد.

پس مشکلات برنامه درسی، حالا آن بحث قبلی که خیلی پیشروانه است را اگر کنار بگذاریم، برنامه درسی ایران واقعا "دچار مشکل است. یعنی اساساً اگر به شکل متمرکز باشد، دیگر نوآوری نخواهند داشت. اگر معتقد به نوآوری و اندیشه هستیم در همه زمینه ها مثلاً اقتصاد، یا حتی مدیریت و در هر رشته ای دیگر، رویکرد های متفاوتی دارد. دانشگاههای ایالات متحده، انگلستان فرانسه و آلمان را ببینید هر دانشگاه با یک رویکرد، برنامه را درس می دهد. مثلاً رویکردهای چپ وجود دارد، مثلاً یک دانشگاه در ایالات متحده یک دانشگاه علوم انسانی با رویکرد چپ است، دانشجویی که می خواهد با رویکرد چپ مطالعه کند می رود در آنجا رشته ای را می خواند، باید بداند که بازار کارشان به دلیل جهان سرمایه داری کم است. آنهایی که بخواهند با رویکرد لیبرال و نئولیبرال آشنا شوند، به دانشگاه دیگری باید بروند. در اروپا و سایر کشور ها همین طور است. خود این تنوع می بخشد

در نتیجه برنامه درسی، در ایران دچار مشکلات بسیار زیادی است. یکی اینکه استادهای آن توانمند نیستند و من میدانم می خواهد به چه سبکی عمل شود، البته خود دانشگاهها باید در این زمینه اقدام کنند و به همین دلیل که گفتم، شمار زیاد دانشجویان باعث شده که دانشگاهها آموزش محور شوند. الان یک معضل پیدا کردن استاد راهنماست. دانشگاه پیام نور با این تعداد اندک استاد، دانشجوی فوق لیسانس دارد، دانشجو باید برود و التماس کند که استاد، شما راهنمایی پایان نامه ی مرا بپذیرید، در حالی که باید به سراغ کسی برود که به این کار علاقمند است، به گرایش و به موضوع پژوهش او علاقه دارد، به همین دلیل با معضل رو به رو هستیم و این برنامه درسی، یک حالت بینابینی پیدا کرده و یک حالت سردرگم. اگر بخواهید جامعه یادگیری اتفاق بیفتد، حداقل لازم است ۴ یا ۵ سال طول کشد، تا استاد های ما یاد بگیرند که Syllabuses یعنی چه، شما از اساتید ما بپرسید که Syllabuses یعنی چه؟ خیلی از آنها این را نمی دانند. در خیلی از ادبیات که در عرصه ی ملی چاپ می شود برنامه ریزی آموزشی، برنامه ریزی درسی همه را با هم مخلوط می کنند. حتی محتوای برنامه درسی را می گویند برنامه درسی، در صورتی که شما می دانید برنامه درسی چه چیزی است. چه ویژگی هایی دارد؟ فرآیندهای آن چیست؟ چگونه باید تولید شود؟ چگونه باید ارزیابی شود؟ یعنی حتی غیر از بحث تولید، ارزیابی آن هم هست. ما حتی این را به دلیل اینکه مهارتهای عمومی و آموزشی در خیلی از استادهای دانشگاه وجود ندارد، حتی نحوه ارزیابی را بلد نیستند. چون اساساً نحوه ارزیابی می تواند روی برنامه درسی اثر بگذارد، آن را جزء برنامه درسی می آورید. وقتی که

دانشجو چیزی را نفهمیده و نمره ها همه پایین است، باید بیایید و یا شکل برنامه درسی را عوض کنید یا شکل تدریس خودتان را عوض کنید. خلاصه باید به یک شکلی تغییرات بدهی تا این (نمره ها) بیایید سطح بالا. چون که شما نمی‌خواهید فقط یک چیزهایی بگویید که کسی متوجه نشود، برای همین نحوه ارزیابی تاثیر می‌گذارد. حتی بر محتوای مواد برنامه درسی و می‌تواند مرتب آن را کامل کند و بهتر کند تا دانشجو با آن کنار بیاید.

یک بخش این است، یک بخش هم مثل پیام نور، شما وقتی می‌روید آنجا، یا در سایتشان نگاه کنید، اینکه من به پیام نور تاکید می‌کنم چون حدود نیمی از بخش دولتی یا کل دانشجویان، دانشجوی پیام نور، هستند. -اینها دارند درس می‌خوانند اما برنامه درسی مدونی ندارند. و مشخص هم نیست که فرآیند تهیه و تدوین آن چیست؟ چه کسی یا نهادی مسئول این کار است، در صورتی که دانشگاه‌های باز و از راه دور یک سیستم خاص و ویژه و پیچیده خاص خود را دارد، چون علاوه بر اینکه یک متخصص در رشته آموزشی هست، در کنار او یک گرافیکست، یک روان‌شناس، یک برنامه ریز درسی می‌گذارند. این در سیستم‌های پیشرفته آموزش باز و از راه دور وجود دارد،

در سیستم پیام نور هیچکدام از این روش‌ها را نداریم، در نتیجه بازده بچه‌هایمان پایین می‌آید، روش ارزیابی مان هم، در لیسانس، فوق لیسانس و بالاتر، روشی مثلاً چهار گزینه‌ای است که به غلط به آن تستی می‌گوییم. در نتیجه، مثلاً دانشجویی که می‌آید تحصیلات تکمیلی باید بتواند چیزی تولید کند، برای چه پایان نامه می‌گذارند، برای اینکه دانشجو بیاید مشارکت کند در تولید دانش. حتماً باید نوآوری داشته باشد و این حتماً نیاز به ارزیابی دارد، با یک آزمون چهار گزینه‌ای که نمی‌توانید دانش او را بالا ببرید، او به همان روش تستی می‌خواند، با همین روش جواب می‌دهد. از تحلیل و غیره هم باز می‌ماند و در نتیجه در سطح تحصیلات تکمیلی دچار مشکل می‌شود. برنامه درسی او هم که مشخص و مدون نیست، حتی اگر مدون هم باشد می‌تواند ایراد داشته باشد، پس سیستم ایران در بخش دانشگاهی مشکل دارد، کارهایی در این زمینه انجام شده و خانم وزیری در این زمینه کار کرده است و گفته است معایب این سیستم متمرکز چیست و راهکارهایی هم ارائه کرده است که باید آن را مطالعه کنید.

سؤال: در مورد خود ارزیابی اساتید، دانشجو و دانشجویان و اساتید از یکدیگر نظر شما چیست؟
پاسخ: ارزیابی که گفتم، ارزیابی دانش بود. ارزیابی کیفیت بحث دیگری است. این بحثها در سیستم ما نمی‌دانم آماري که می‌دهند چقدر صحت دارد، چون اخیراً در این زمینه کار نکرده‌ام... سمیناری بود که در آن مطرح شد، سهم بخش دولت که من آن را عمومی می‌نامم چون معتقدم دولت جزو بخش عمومی است، و در سطح دنیا هم می‌گوییم بخش عمومی و بخش خصوصی، سهم بخش عمومی در تأمین منابع آموزش عالی به یک روایت ۵ و به یک روایت ۱۵ و حتی ۲۰ درصد است. پس ۸۰ درصد آن از طریق‌های دیگر تأمین می‌شود. روش تأمین منابع مالی در آموزش بسیار تاثیر گذار است، این طریق، بخش خصوصی نیست، خانواده‌ها هستند و این تأثیرهای بسیار سویی می‌گذارد، چون این منابع خانواده را به تحلیل می‌برد و آثار سیاسی، اقتصادی، فرهنگی بدی روی خانواده می‌گذارد، چون فرد، نان شب خودش را می‌زند و می‌آید درس بخواند. وقتی سهم عمومی اندک است، سطح سرمایه‌گذاری پایین می‌آید. چون شما که نمی‌توانید بیش از حقوق فرد از او درخواست کنید، در نتیجه سرانه دانشجویی پایین می‌آید و در نتیجه دیگر،

زمان و مجال و منابع مالی ندارید که بخواهید برنامه درسی تدوین کنید. در نتیجه استاد هم ارزیابی اش - این را به همین دلیل گفتم - تحت تأثیر قرار می گیرد، چون شما هر جا می روید کالایی بخرید و پول را خودتان می دهید مثلاً می خواهید یک مانتو یا چادر بخرید، اگر زدگی داشته باشد، شما آن را می خواهید؟ نه. اما دانشجوی ما به دانشگاه می رود، خودش هم پولش را می دهد، چه دانشگاه آزاد، چه غیر انتفاعی یا پیام نور. اما حتی حق انتخاب استاد خودش را ندارد. حتی حق اعتراض به او را ندارد. ارزیابی می کند اما کجا آن را اعمال می کنند. خوب خیلی وقت ها دانشجو به کلاس می رود و استاد به جای درس، خاطرات تعریف می کند، حداقل دانشجویی که پول می دهد، باید بتواند این ها را انتخاب کند یا نه؟ این سیستم چنین اجازه ای به آن نمی دهد. به ویژه حتی اگر در بخش عمومی، هم باشد باید چنین اتفاقی بیفتد چون مال همه ای مردم است. پس من به عنوان یک شهروند، حق دارم بگویم که این استاد کم کاری می کند و غیره.

سوال: در مورد نظارت بر اجرای برنامه های درسی، نظارت بر کلاس در و غیره نظر شما چیست؟

پاسخ: منظور شما از نظارت چیست؟

سوال: منظور ما بازرسی و ممیزی و غیره نیست. اما اینکه استاد احساس کند که فرد دیگری است که بر کار او نظارت دارد و هدف او این است که در اجرای برنامه درسی، نقص ها و مشکلات به حداقل برسد.

پاسخ: در دانشگاه های دنیا این نظارت چطور انجام می شود. وقتی که می گوئید دانشگاه مستقل است به ویژه در بخش عمومی، هیچ کاری نمی توان کرد. یعنی دخالت در این کار انجام نمی شود و ارزیابی ها به دو صورتی درونی و برونی انجام می شود. ارزیابی درونی که خود دانشگاه ها با مشارکت خود دانشجویان افراد همسان (نظارت توسط همتایان انجام می شود). این ارزیابی داخل است. یک سری نهادهای هم هستند که نهاد مدنی هستند (NGO) که البته از بخش عمومی پول می گیرند و آنها را ارزیابی می کنند و نه نظارت. نظارت اساساً مداخله است. چون هیچ جای دنیا در دانشگاه توسعه یافته نمی بینید که کسی بیاید و در کار استاد دخالت کند، موقعی ای که انتخاب می کنند، دقت می کنند که افراد دانشگاهی برتر را به عنوان استاد بگیرند و بعد دوره های آموزشی هم برایش می گذارند. بلافاصله بعد از استخدام، اگر برای آموزش استخدام شده باشند، باید در دوره هایی، روش های تدریس و روش های ارزیابی و غیره را یاد شرکت کند. و خود استاد حتی اگر بخشی از آن را در طول دوران تحصیل تکمیلی یاد نگرفته باشند، به آموزش میدهند. افزون بر آن در نظام های دانشگاهی توسعه یافته بر توسعه ای اعضای هیئت علمی (Faculty Development)، که یکی از مسئولیت های اساسی دانشگاههاست تاکید میشود. و برای آن سرمایه گذاری زیادی هم می کنند. فرایینی که به روز آمد سازی دانش و مهارت های اعضای علمی می انجامد. حتی اتحادیه هایی نیز برای آن شکل گرفته است. مثلاً با نرم افزار های روز، منابع روز، روش های تدریس روز، با تغییراتی که حتی در مفهوم دانش ایجاد شده است با این ها آشنایشان می کنند و این را در کار راه ارتقای استاد می گذارند و به او پاداش می دهند، و نه به زور، آنها را تشویق می کنند تا خود استاد (ناظر بر دانشگاه، خود دانشگاه است)، اصلاً، نظارت به یک معنا در دانشگاه و نهادهای آموزشی و در کشورهای توسعه یافته منسوخ شده است. در زمان گذشته ما این روش را داشتیم که اصلاً پروژه ای شده بود، طرف می آمد به عنوان بازرس سر کلاس و شروع می کرد به سوال کردن از بچه ها از درسی که معلم داده بود،

معلم هم از قبل با او تباری کرده بود و یا با هم کاملاً مخالف بودند، قرار می گذاشتند که مثلاً فقط فلان دانش‌آموز را بلند کن، او هم همین کار را می کرد، شاگردهای خیلی تنبل را بلند نمی کرد، یا اگر می کرد آن را نادیده می گرفت. این سیستم اساساً دیگر منسوخ شده است. در سیستم علمی و در نهادهای آموزشی و تولید دانش، این سیستم جواب نمی دهد و بیشتر رکود. افزون بر آن بویژه در کشورهایی که ساختار حقوقی مناسبی وجود ندارد، امکان فساد و تباری بیش از آثار خوب آن است.

یکی از دلایلی که این سیستم در اکثر جاها از بین رفته است. مثلاً در بحث مدیریت، همیشه خود، خود ارزیابی، خود سنجی، خود آزمونی، خود انتقادی و غیره مطرح است. آخرین دانش مدیریت را بخوانید، همه اش Self Evaluation ، Self Management ، و... نه تنها در بحث آموزش و بویژه آموزش عالی بلکه حتی در سطح سازمان های تولیدی و خدماتی نیز مطرح است. اساساً این موضوع از ابتدا هم در آموزش عالی جایی نداشته است. فرهنگ سازمانی در نهادهای دانشگاهی به گونه ای سامان یافته آن استاد است که باید از خود اش ارزیابی کند چون استاد به یک حدی از فرزاندگی رسیده است که صادقانه خودش را ارزیابی کند. علاوه بر آن عملکردش نیز می تواند معیار بر خود ارزیابی او باشد ما معتقدیم که دانش، دانشی است که بتواند این فرزاندگی و فرهیختگی را در افراد ایجاد کند. اگر دانش نتواند چنین کاری را انجام دهد به نظر من دانشی نیست که به درد فرد بخورد. دانش ناب نیست که بتواند ارزش آفرینی کند. در نتیجه، او باید اول خودش از خودش راضی باشد. خودش از خودش ارزیابی کند، بعد افراد دیگری هستند. دانشجویان هم هستند. یعنی خودش ارزیابی می کند، دانشجویهایش ارزیابی می کنند و افراد گروهشان ارزیابی می کند. حالا ارزیابی های بیرونی هم بر اساس، همین ارزیابی درونی انجام میشود، حالا با مهارتهای پیچیده تری که بتوانند از نتایج بیرونی هم استفاده کنند.

مثلاً در ارزیابی های بیرونی در کشورهای توسعه یافته توان شغل یابی دانش اموختگان بعنوان یک معیار مورد استفاده قرار می گیرد. بررسی می کنند تا ببیند چقدر، آنها توانسته اند شغل پیدا کنند؟ چه شغل هایی توانسته اند پیدا کنند؟ اینها هم تاثیر می گذارند- البته در سیستمی که در آن این موضوعات دارای ارزش باشد، مثلاً وقتی که می خواهید استخدام شوید، وقتی که بگویید از دانشگاه اکسفوردم دیگر همه می پذیرند که این دانشگاه، دانشگاه برتر است و این دانش آموخته ای او، کیفیت های لازم را دارد. پس نظارت به این معنا که دولت بیاید و نظارت کند، شما در سیستم دانشگاهی حتی کشورهای جهان سوم دیگر نمی بینید. البته خیلی از دولت ها در کشور های جهان سوم سعی می کنند مداخلاتی را انجام دهند و دقیقاً باعث شده اند تا دانشگاههایشان عقب بماند. من این کشورها را مطالعه کرده ام که در چشم انداز به عنوان کشورهای رقیب منطقه معرفی شده اند مثلاً پاکستان را مطالعه کرده ام، آخرین مطالعات انجام شده توسط بخش خصوصی و دولتی نشان می دهد یک سیستم متمرکزی که در آن رئیس جمهور یا استاندار رئیس دانشگاه است، البته رئیس تشریفاتی است، بعد می آید یک معاون یا قائم مقام می گذارد که معمولاً از دانشگاه است. اما در عین حال سیستم آنها سیستمی است که وقتی درست می شود که اساساً بیاید و این کار مداخله گری را بر دارد. من نمی گویم که بخش دولتی هیچ مداخله ای نکند، بلکه سیاست گذاری کلان با دولت است و باید هم باشد و آن هم بر اساس منافع ملی. مثلاً سیاستگذاری برای ایجاد فرصت های برابر، و به این صورت نباشد که الان، یکی شبانه است و یکی روزانه. یکی پول می دهد و یکی نمی دهد و هر دو

کنار هم نشسته اند و تفاوت آنها این است که این یکی یک تست کمتر زده است. در کنکور نمره این یکی شده مثلاً ۴۰۰۱ و آن دیگری ۴۰۰۲. هر دو قبول شده اند، یکی شبانه و یکی روزانه اما در یک رشته و یک دانشگاه. ارزیابی و نظارت را هم بر همین اساس انجام دهد. که آیا این فرصت های برابر برای همه ایجاد شد یا نه. بنابراین نظارت کلان، از طریق اجرای سیاست ها است و بدون مداخله ای مستقیم این ها همه اش، تشویق می گذارند (Intensive) تا این کار انجام شود. بعنوان مثال در آمریکا سیاست گذاران و برنامه ریزان آموزشی متوجه شدند که نژاد گرایی در دانشگاهها زیاد شده است. سفیدها ۸۰٪ از دانشجویان را تشکیل می دهند و سیاه ها و سایر نژادها تعدادشان دارد کم می شود. دولت آمد و گفت، تا سال ۲۰۱۰ باید سهم برابر نژادی داشته باشند و بعد به دانشگاهها گفت، دانشگاهی که به این سمت حرکت کند، این جایزه های مالی و یا زیر ساختی را دریافت می کند. در نتیجه خود دانشگاهها برای گرفتن بودجه ها عمومی، خودشان آمدند و این کار را کردند چون خودشان از لحاظ عقلانی به این رسیده بودند که دانشگاه مال همه است و نه فقط سفید پوستان. دولت بدون اینکه مداخله کند، بدون اینکه فشار وارد کند و یا سهمیه ببند، کاری کرد که سیستم به صورت خود خواسته و خودکار اصلاح شد و بعد هم آمدند سطح آموزش های این قشرها را بالا بردند و در دبستان ها و دبیرستان هایشان، پایه ای آنها را تقویت کردند تا بتوانند رقابت کنند برای ورود به دانشگاهها.

در پایان خواهشمندیم در صورت امکان به سوال های زیر که حین مصاحبه، مورد غفلت واقع شده اند پاسخ دهید.

۱- فرصت هایی که آموزش عالی برای رفع موانع یاد شده و در نتیجه بستر سازی برای تحقق جامعه یاد گیری می تواند از آنها بهره گیرد چیست؟

پاسخ: نخست بهتر است از نقاط قوت که درون سیستمی بشمار می آید شروع کرد. همان گونه که اشاره شد، جامعه یادگیرنده نیازمند شکل گیری شرایط مناسب برای آن است. واز جمله بایسته های چنین شرایطی می توان از دگر اندیشی، آزاد اندیشی، تفکر نقاد و خلاق، شفافیت، پاسخگویی و... نام برد. مطالعات نظری و تجربیات نشان داده است که ایجاد این بایسته ها و شرایط نیازمند برخورداری دانشگاه از "استقلال آکادمیک" و "آزادی علمی" است. خوشبختانه ظرفیت قانونی برای ایجاد چنین بستری در قوانین مصوب، از جمله قانون برنامه سوم و چهارم توسعه، قانون اهداف و تشکیلات وزارت عتف، و حتی در مطالعات مقدماتی برنامه پنجم و حتی آخرین نسخه های نقشه جامع علمی کشور - که من دیده ام - وجود داشته است که میتواند به مثابه نقطه قوتی برای بستر سازی شکل گیری جامعه یادگیرنده بشمار آید. وجود اجماع کارشناسی در سطوح مختلف پژوهشگران، و حتی در سطوح مدیران عالی و ارشد - که در یافته های پژوهشی چند سال اخیر بر آن پافشاری شده است، از جمله دیگر نقاط قوت سیستم آموزش عالی کشور بشمار می رود که میتواند به ما در شکل دادن به جامعه یادگیرنده کمک کند. هر چند، متأسفانه بنظر میرسد اراده سیاسی چندانی برای بهره گیری از این پتانسیل ملی وجود ندارد.

جوان بودن بافت جمعیت شناختی جامعه ایرانی و مهم تراز آن بدنبال دانش بودن آنها - که بیشتر آنها تمایل به ادامه تحصیل تا آخرین سطوح علمی را دارند. و مهم تر از آن تمایل خانوار ها که حتی حاضرند از

نان سفره شان در راه ادامه تحصیل فرزندان شان هزینه کنند، از جمله نفاط قوت و پدیده هایی است که در کمتر جوامعی دیده میشود.

اما در مورد فرصتها، که به مسائل برون سیستمی مربوط میشود، میتوان به پدیده جهانی و بین المللی دانشگاهها اشاره کرد. روشن است که منظور من از این پدیده، روایت نئو لیبرال آن نیست که بر تفکر و کنش ابزاری مبتنی است، و بر کالایی سازی، تجاری سازی، و خصوصی سازی آموزش عالی و... پای می فشارد. منظور من از جهانی یا بین المللی شدن آموزش عالی جریانی است که بر چرخش آزاد اطلاعات در جوامع بشری استوار است و دانش را به مثابه کالای "عمومی جهانی" تلقی میکند و در نتیجه بر تکثر گرایی، دگراندیشی، تفکر خلاق و نقاد متکی است. خوشبختانه در عرصه کنش هم نهادهای اصیل دانشگاهی و پژوهشی، برغم فشار های زیاد نظام حاکم اقتصادی، سخت در تلاش هستند با چرخش آزاد اطلاعات، دانش این میراث جامعه بشری را با مشارکت تمامی آنها توسعه دهند. ابتکار ام. آی. تی. و به پیروی از آن بسیاری از دانشگاههای سرشناس جهان برای برایگان در اختیار گذاشتن برنامه ها درسیشان بر روی وب و یا حتی استفاده همگانی و رایگان از برخی بانک های اطلاعاتی معتبر مانند Sage و حتی شکل گیری سایت هایی نظیر ویکیپدیا و مگاپدیا که امکان دسترسی به آخرین منابع علمی را برای همگان در هر جای این کره خاکی، با استفاده از فناوری اطلاعات و ارتباطات فراهم می آورد راه را برای شکل گیری "جامعه جهانی یاد گیرنده" فراهم می آورد. فراموش نشود که یادگیری مسیری دو یا حتی چند طرفه است؛ و نیازمند همکنشی تنگاتنگ است. این همکنشی در سطوح دانشگاهی نیازمند برخورداری این نهادها از استقلال آکادمیک و مهم تر از آن آزادی علمی است. چرا که عدم برخورداری از این حقوق آنها را به سیطره قدرتها در می آورد که به یقین از چرخش آزاد اطلاعات آن هم به مثابه کالای عمومی، بدلیل منافعشان دلخوش نیستند. این از جمله فرصت های محیط دور است.

اما در محیط نزدیکتر، نیز فرصتهایی برای کشورهای نظیر ایران، که در ده های اخیر با سیل شتابان فرار مغزها روبرو بوده است، وجود دارد. یعنی ایجاد محیط مناسب برای جذب و همکاری نخبگان ایرانی خارج از کشور با نهادهای تولید علم داخلی. خوشبختانه قانون فرباشی جذب نخبگان هم از آن حمایت میکند. و شاید بتوان گفت برخورداری دانشگاهها از استقلال، آسان ترین راه برای بهره گیری از چنین فرصتهای طلایی است. همهنگام باید هشدار داد، استفاده نکردن از این فرصتها، آنها را به تهدیدهایی بدل میکند، که کمترین آن کاهش عرصه کنش ایرانیان در عرصه جهانی است؛ که آثار و پیامد های آن میتواند نسل های آیندeman را در شرایط ناگواری قرار دهد.

۲- اگر توصیه و پیشنهاد خاص دیگری در مورد موانع و فرصت های که در فرایند برنامه ریزی درسی برای گسترش آموزش عالی به منظور تحقق جامعه ای یادگیری وجود دارد که علاقمند هستید آن را اضافه کنید لطفاً آن را بنویسید؟

اگر به مطالعات و پژوهشهای انجام شده در قلمرو ریشه های عقب ماندگی جامعه ایرانی بویژه از بعد مشروطیت که نسیم بیداری ایرانیان دوباره وزیدن گرفته است، نگاهی بیاندازیم، بروشنی میتوان دریافت که شکل نگرفتن نهادهای تولید دانش، بگونه بایسته، ریشه این عقب ماندگی است. در واقع یکی از دلایل این شکل نگرفتن این است که فلسفه روشنی که به اجماع عمومی رسیده باشد که بر مبنای آن بتوان وضعیت

حقوقی و اجتماعی مناسبی را برای دانشگاه در نظر گرفت، پدید نیامده است. بنابراین دانشگاه در ایران همواره دستخوش امیال سیاسی و... شده است. برنامه درسی نیز از این رهگذر بی بهره نبوده است. یا ابتر بوده یا تقلید از دیگران و کمتر تولید و نوآوری. تمرکز گرایی و مداخله گری غیر علمی نیز بدان دامن زده است؛ که خود میتواند ناشی از نبود استقلال و آزادی علمی باشد.

افزون بر آن دید کمی گرایانه، مبنی بر گسترش و نه توسعه آموزش عالی، مجال هرگونه نوآوری را از شمار اندک اعضای علمی متعهدی که در پی در انداختن اندیشه های نو بوده و هستند، از یکسو، و سیاست زدگی افراطی که محیط را برای شکل گیری گروه های فشار فراهم آورده است، تاثیرات ناگوار بسیاری بر فرایند برنامه ریزی درسی داشته است. چرا که صرف گسترش آموزش عالی، اساسا نمی تواند به جامعه یاد گیرنده بیانجامد. بلکه، با نگاهی خوشبینانه، ممکن است بتواند مقلدان و کپی برداران نه چندان پرتوانی را پرورش دهد.

۳- اطلاعات فردی:

میزان تحصیلات: دکترا رشته تحصیلی: آموزش عالی

سابقه ی کار در آموزش عالی: مدیریت:..... ۱۰ سال / تدریس:..... ۵ سال..... سال

سمت فعلی: مدیر گروه مطالعات مدیریت آموزش عالی

محل کار: موسسه پژوهش و برنامه ریزی آموزش عالی

آیا تاکنون مقاله، سخنرانی، پژوهش یا فعالیتهای علمی- اجرایی در زمینه ای موضوع این پژوهش داشته اید؟
بله